کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ اشعار از شاعران، سوره، آهی و...
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۷۸
شماره ثبت کتاب ۹۰۷۰۰
۱۲۱۱۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ اشعار از شاعران، سوره، آهی و...
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۷۸
شماره ثبت کتاب ۹۰۷۰۰
۱۲۱۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

المشهور به بیاض ... از منشآت نثار

عزیزی بمطالعه بیاض گردی مشغول است که بیاض این فرد دی و رنگ و نگار زورکار بر بیاض جلد کرده و چون صفحه سیاه بوستان
نقط انتخاب فیض بیاض گردان او بیض بخور سحر که انتخاب روح لفظ در بیاض بیاض از سوداهای سواد بیاض
چون بیاض کردن آهوان بوست پوش و نگاه سیاه چشم از انداز نظاره اش حلقه چشم در گوش موش بنگاه
از آن چشم سیاه حلقه چشم است در گوش نگاه مژه را از تشریف فروغش با خط شعاعی سر هم چشمی و بیاض دیده بیاض
هم نامیش با طلوع صبح صادق افتخار هم سر زاورا که بیاضش با سواد دیده شد روشن بیاد و در نفس ... خط شعاعی
بیاض دیده از هم نامیش آن نوع صیت شده که در روی شوان ... که بیار کردن گرفته که سواد اطفال نگاه
مردم زاده دیده عالمی را روشن سازد آری سواد خانی اطفال از گلستانست کامه ... که امامش بر
بوش لعاب تباشیر صبح صادق سینه عاشقان مشرق حسن داده اند و سحر ان ... جان بمطالعه اش فال نگاه
گشاده اند بوسه توانی ولبش ... جان ... هم فال نگاه ... سطرش از ...
خطش از عکس خط ناز ... نقش ... عنبش ... مطلعش ...
حسن بطلع چشمان جادو ... بر طرف گیسو ... تخجیح و سخنش ...
خوش گلستانست جان ... تماشای ... باطر
هواش ... بسم بیان ... زبان
سبحان الله چندان که ... از جای ... و از کوه
بیاض ... تمام ... که ... که مردم ... برای اعلا
و ... ارغوانی خارج از ... برگ ... سوسن ... نوشند ... مزاو ...
فنون ... نقش ... که در ... جواهر ... بیاض ... از کمال
... ا ... گوشه تاج شهان ... خوبان جهان ... می باشند ... که ... جند
که در ... افلاک کالشمس ... السما و از کمال ... و ... ... که ... ... و ... بوش
شکم ... چو ... آفتاب در ... از جواهر ... با ... فرق ... که ... کار ... در نظر
نگاه ... در ... ضعیف ... که ... و ... سحران ... کرده
عزیز ... و ... از ... که ... ۲

۱۵۱۷۸
۹۰۷۱۱

چرا که بعضی مشغول صاحب جاه و ملاحظه میر و وکیل عزت و اعتبار و مباهات و افتخار خود را عمده المشایخ می‌نمایند
صوفی صفا با حاجی مروه و مصیف با سالک مسالک اولیا که جاده‌های عارفان محقق و شیوه عاشقان [illegible]
لب [illegible] اما [illegible] و چه از دریا در [illegible] نعلین [illegible] و روای شیطان [illegible] چشم جمال
مردم سیاه کردن سرمه چشم و از [illegible] خود جمال [illegible] مسواک از چوب [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] پس [illegible] از زیاد عقیده [illegible] یکی از [illegible] آلات [illegible]
در جوال [illegible] مثل [illegible] بیابان [illegible] خود را
بجرم [illegible] باطن [illegible] مقام [illegible] مسجد [illegible] قضا که [illegible]
مکان خود نموده [illegible] اقدام اولیا [illegible] [illegible] نعلین [illegible]
[illegible] صف [illegible]
[illegible] که همین [illegible] خضوع و خشوع [illegible]
با اولیا [illegible] حضرت خضر علیه السلام [illegible] سلطان
[illegible] او [illegible] آتش [illegible] آتش او
[illegible] با نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] از دوست [illegible]
[illegible] سوز و گداز [illegible]
[illegible] با این احوال [illegible] از کمال [illegible]
[illegible] یارب این [illegible] کدام [illegible]
[illegible] خدای او را دوست [illegible] او [illegible]
[illegible] این طایفه دوست داشتن خدا [illegible]
[illegible] دوستان را در لباس دشمنان می‌اندازند [illegible] دوستی [illegible]

ناجی را خارجی [illegible] و خارجی را حاجی [illegible] [illegible] رنگ و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کارخانه [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] نوشته
[illegible] ان الله [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] ابرو [illegible] کمان [illegible]
محیط گوشه‌ها کرده [illegible] کمانش [illegible] ابروی [illegible]
[illegible] کمان [illegible] کمانش [illegible]
کمانش چون [illegible] ابروی دلبران [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] اگر در زمان [illegible] کمان [illegible]
[illegible] کمان [illegible] تیر [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] زبان و زبان [illegible] عالم [illegible]
صورت [illegible] کمان [illegible] با پیر و جوان [illegible] دوستان [illegible]
نهال اقبال آن زبده ارباب کمال [illegible] بوستان اقبال [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] کمان آن [illegible] [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible] دوست و [illegible]
[illegible]

مفلسان زرست باعتبار نقوده سنگ همه بر روی تخته مشق حرفی را بر روی زانوی نگاه نهاده اند ورقی

سفید بهاری داده اند هر کشته حول برای حرفی همه روی سیاه از بادو زبانی ای برادر پدر مرده را

که غنچه صفت ... محاصل شده اما زرش بیخوا شند و او زر را باعتبار خارجیت نح ظاهر و باطن

اسم زر مقدم اندرا اسم ... بفاید فاسده ایشان هر که مالک ... مالک و نبات و در دیده منکر

مفلسان زر ... که قدری ... غلغال صفت در بندوبست گرفتار است بیشتر از فقه اعتبار است

... ارباب زرست عیب و زر ... باعتبار ... نماز

... نام شهادت ظاهر از اسلام خلق ... نقش سکه زر ... اند و غافل اند ... الحکم

که زر ... چون کیسه ... سبحانه و تعالی ... زر را از ... روی

این سیاه گلیمان حمایت کنند یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

...

از دو که زبان و چشم و گوش داده است گویا ... داده است

... دادست ... اعتبار چون داده است

هر گاه ... ارباب چنینش ... میکرد که ... بالدهاله میکرد

دلم را برده چینی ... آتش آلوده بش بوستان ... میکرد

چه سان ... که گرد سینه ام ... مانند ماله میکرد

... گره از کار ... میکرد

تجلی چون ... افروز گردد در چینی آتشش بگردن ... شعله حواله میکرد

۱۰۷۹

شعر و قندان ... کنند و جاهلیه اعتراف ... در مرح او ... قلمی شد

اهل ... هر کرا ...

مطلع قصیده

چو برافراخت قضا رایت عدل تو زبیم آسمان بانگ زد ازین که کجا خواهی رفت

خامه ام کرده زبان در دهن شاهد راز

مطلع قصیده

مطلع قصیده

مطلع

مطلع قصیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که باشد بعد از سال مجدد نهم سال از نهم عشر از نهم صد محمد ... مولانا عبدالرحمن ... [illegible]

کرده برده قسم منقسم گرفته و هر قسم را که مدت قسیم یکدیگر پذیرفته اند بنا بر ... [illegible]

دوم صد و از دولت ... سیم ... علی هذا الترتیب ... [illegible]

کرده اند که هر قسم از ده ... یک تا ده ... دوم عشر ... سیم عشر ... [illegible]

می باشد و باز ... کرده اند که هر قسم ... یک می باشد بنا بر این اعتبار یک عشر اول و دور عشر ثانی ... [illegible]

ثالث تا ده ... فاذا ارتسم هذا ... بالملک القادر نهم سال ... [illegible]

... از نهم صد باشد ... [illegible]

ازین عبارات ... معلوم شد ... مفهوم شد آنست که ... دو سال بوده است این سال

تصنیف شریف ... می باشد ... [illegible]

... [illegible]

کمال ... تاریخ ... نهم بعد از نهم ... [illegible]

[illegible]

سلسلهٔ خواجکان نقشبندیه

خواجه یوسف همدانی چهار خلیفه داشته بود

الاول خواجه عبد الله برقی — الثانی خواجه حسن انداقی

الثالث خواجه احمد یسوی و او را چهار خلیفه بوده است

الاول منصور اتا — الثانی سعید اتا — الثالث سلیمان اتا

عبد الملک اتا فرزند او بوده — تاج خواجه فرزند عبد الملک اتا بوده

الرابع حکیم اتا

زنگی اتا خلیفهٔ حکیم اتا بوده — اوزون حسن اتا خلیفهٔ اول زنگی اتا بوده — سید اتا خلیفهٔ دوم زنگی اتا — اسمعیل اتا خلیفهٔ سید اتا بوده — اسحق خواجه فرزند اسمعیل اتا بوده

صدر اتا خلیفهٔ چهارم زنگی اتا بوده — ایمین بابا خلیفهٔ صدر اتا بوده — شیخ علی شیخ خلیفهٔ ایمین بابا بوده — مودود شیخ خلیفهٔ شیخ علی شیخ بوده — کمال شیخ از اصحاب مودود شیخ بوده

بدر اتا خلیفهٔ سیوم زنگی اتا بوده — خادم شیخ از جملهٔ اصحاب مودود شیخ

الرابع خواجه عبد الخالق غجدوانی و او را چهار خلیفه بوده

الاول خواجه احمد صدیق — الثانی خواجه اولیاء کبیر — الثالث خواجه عارف ریوگری — الرابع خواجه محمود انجیر فغنوی

خواجه علی رامیتنی — خواجه محمد بابا سماسی — امیر سید کلال — خواجه بهاء الدین نقشبند

خواجه بهاء الحق والدین المشهور بنقشبند

مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی

شیخ عمر باغستانی — خواجه داود فرزند شیخ خاوند طهور است — بابا آبریز از کبار اصحاب شیخ عمر باغستانی

برهان الدین آبریزانی — ابو سعید آبریزی نیرانی — مولانا تاج الدین دهغوی از اجداد بزرگوار حضرت خواجه عبید الله بوده اند

مولانا محمد قباعری — خواجه محمد شاشی — خواجه — مولانا قاسم — مولانا سلطان — هندو خواجه — مولانا ناصر الدین

قدس الله اسرارهم

لافض الله الخاقانی

[illegible]

[illegible]

از عالم دو رنگ فرقت وصلش چنانکه دیگر مراد و از ین زن برعناشش درهم

وله

ای پنج نوبت کوفت در دار ملک لا لا دو چهار بالش وحدت نشسته تا

[illegible]

دنیا بعوض نفروخت وقت من ز بها — کان گوهر تمام عیار از دوای بها
در چار سوی فقر دو اتا زراه ذوق — دلراز نخ بوش سلامت کی دوا
بیت ستانه نوبت ملک بور — آری هوای کیسه دریا بود سقا
خوان کریش گرازه غربت شناخته — آدم در غفات اسیره سما

[illegible]

وله

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۱

49

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سال نمی بالکل که زد دگر خلق او
مینوان چیدن ... سال از بهار بار گل

[illegible]

دوستان ... سنبل آرد
دشمنان ... تمام گل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وعده ... شمع ... الودگی
نوشته ... گل کرد ار گل

[illegible]

وله

وله

وله

وله

[illegible]

[illegible]

وله

گه دلبرانه خم کاکلش پر از غضب
گه آهوانه چشم سیاهش پر از خمار

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

و له

و له

و له

و له

و له

و له

و له

و له

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

۱۱۳

۱۲۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالله انصاری

در عزو در جوانی و پیری و ماه پیری و موت [illegible] اندوه

مردکان تا نظر و الی آثار رحمة الله روانی در عالم جان جنانکه [illegible] خود

نظر کردم خود را دیدم عودی و نفس بار خود دور [illegible] گفتم چون [illegible] خود را چون

نو [illegible] کنم در [illegible] با مردی [illegible] و فردی [illegible] کنند [illegible] علاوه بر

مرا عنایتی و فرزندی [illegible] ایشان [illegible] فرزندان [illegible] ماه

و ادای فرضی [illegible] دل [illegible] کنم [illegible] مفارقت بود [illegible] عبدالله [illegible]

هوا داری رفیقی شفیقی که مرا با او مصادقت بود [illegible] بکری

امر برآمد دانت که تا سینه غمگینم از غایت مهربانی [illegible] شد

ماهتاب [illegible] الله [illegible] شادمانت [illegible] خرامیم [illegible] از دل [illegible] کرد

شاید [illegible] بوستان [illegible] رحمة الله [illegible] و اوصاف [illegible]

[illegible] لا تقنطوا من رحمة الله [illegible] علی [illegible] الطاف [illegible] موافقت و قدم [illegible]

سیرت [illegible] الیه [illegible] صفا [illegible] او [illegible]

که دلم را از بند غم آزاد کرد چون [illegible] که نو داری بو [illegible] او زیبا [illegible]

و سبزه زاری دیدیم که [illegible] شکفته [illegible] کلهای او [illegible] بلند هوای او [illegible] اطراف [illegible]

اطلاوت ... [illegible]

حبابداری برآب ... ندان شکوفه‌ها ... اطراف سبزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

غیر از تو کیست مقصد جان و مطلب دل [illegible] شکر خدا که شیخ [illegible] شیخ زاده هم [illegible] مستغنیم ز تربیت پیر مغ فروش [illegible] زان مرشدم که کارش [illegible] که توبه ام [illegible] گشتم اسیر [illegible] کس نیافتم

با مقصد [illegible] و با مطلب [illegible] [illegible] و ز شکر [illegible] زاده هم [illegible] زین مرشد [illegible] افتاده ام [illegible] از زهد [illegible] باده هم [illegible] کو درس عشق [illegible] افتاده ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شراره دل تو قنبر از تف هجران
ستاره وار کشد هر شب آسمان ...

[illegible]

دهن و بزد و
کافه فرو بزد و بنکار از نشاط رها
این کالهای بریکار جلوه دو عظام را تو بر نقی بروی
فرو دریزدان جلوه رانفر نقی بروی عناید لعل روان
عنابد و این اغرای محنج رانهاده و لعبان چمن را بینی غال و مجاری
باغ را بینی رخسار رنگین نغال نهاده انظروا الا اهل الا ابصار
افتاده و زبان بحال میگویند انظروا الا اهل الا ابصار فاعتبروا منه یا اولی الابصار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درختان

۲۱۸

فله

فله

[illegible]

نخستین بر پرستش نکرد از و تا رخت جستن نکرد چو مژگان برو مردمی بستم سر موی زلفش او بختم از آن جسته کو خارخار گزینم جگر را خون کم و خون نشینم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصف بازوانش حدیث لا فتی الا علی
جوهر تیغ کفش لا سیف الا ذو الفقار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان حال عاشق ناکامی بلبل سوم
در دو گاه نسیم کوه است و عابر دار گل

پادشاه دادگر دریادل و والاگهر

لشکر خاقان ... اظهار گل

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

[illegible]

حرره [illegible]

سنه ۱۲۲۳

۳۲۹

ز رفعت زمین گنبد اخضرش
چهار ارکان سرو قبه‌اش افسرش
ز رفعتش فلک شد سحن بارگاه
عمارتگر وصف در کارگاه

خداوند چشم بدان آن نو رخش دار

[illegible]

ساقی [illegible] ز دست [illegible] سنگ آورده	ساحل [illegible] یک [illegible]
موج دریای [illegible] از [illegible]	[illegible] ساحل [illegible]

[illegible]

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان	که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان
کلکم گر از سنبل مشکین نقاب گل	دانگه نقاب برکشی و عالم خراب کن
یک شب بشیوه نرگس پرخواب مست را	وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن
نکته دلکش بگویم خال آن مه‌رو	عقل و دل را بسته زنجیر آن گیسو

[illegible]

خلعت [illegible] تو ای [illegible]	که [illegible] قلم [illegible] ست

[illegible]

در عشق تو ای عشوه‌نمای همه کس	گشتم هدف تیر جفای همه کس
از غیرت آنکه کس نباید سویت	چون ضعف بر آیم قوت های همه کس
ای [illegible] تا کی ظلم تو رنج مجنون شود دل	آزرم جفای تو جهان جو بیدل
نخجیری گر از آسمان بلی بار و جان	رحم ار کنی ای [illegible] بیدل
ای دل [illegible] رفتی	نایافته لذت ملامت رفتی
[illegible] اهل [illegible] نیست	گر کوی ملامت بسلامت رفتی

[illegible]

بمرگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

[illegible]

بهشت عجم ز من بهار رفته است
بلور سنگ از رخ وصل یار رفته است

[illegible]

[illegible]

در باب کامل

کاکل او به بلندی آن است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر معامله‌ای با چشم خود زبان دارد
که هرچه هست به هر دم آب از زبان دارد

[illegible]

مخمس

بیا زخارجی شده آن که نخیزد اگر   خورد سالی کند نخل ضبط برای [illegible]

رباعی

[illegible]

شاه دوران زبان که ز رد ای نظر کبیر
اثر خدای مرتبه آسمان دهد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازنخل حرو شمع برویدبکام شاخ
تانچه توشد بدو بضا ازان چمن

سلیمان اہم فزوده آنچنین
کرسازد خانه در دلها چو زنبور

بازنم شادی از غم در جهان افشانده‌ام
کرد سیدی ... آسمان افشانده‌ام
آن شهید آسمان قدرم که از شرق
قطره‌ای چون ز سر آسمان افشانده‌ام

ور زدم تو زلف ... خصم
وایم صفت چنین نویسد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۸۴
۷۸۱۲۱

۲۶۹

تو طوری من هدانی و بلندی به تغافل
فدای طور تو گردد هلاکی همدانی

بر لب ... فلک استاده شکار
پند می بارد از این کهنه ...

یاهم همدانی و خودم هیچ مدانی
پا بر سر هر کس بنهی هیچ ندانی با همدانی

ن
٨١١٢١٢٠